



۲۰۱۶/۰۳/۲۴

الله محمد

نگاهی به کلکینچه

قسمت آخر

قسمیکه معلوم میشود شما می خواهید ضعف منطق علمی و فلسفی تان را با مخلوط کردن مسایل شخصی زیر خاک کنید و مرا مجبور می سازید تا یک بار دیگر نقطه به نقطه نوشته تان را رد نمایم.

به هر چیزیکه شما اعتقاد دارید قسم میخورم که هر آنچه در نوشته تان درست باشد تأیید می کنم و اگر نباشد دلیل آنر می نویسم. "۱- چون اینجانب آن متن را از یک سو محتوی یک عصبانیت بی دلیل، خلاف گوئی و بالاخره پرده پوشی و انکار هر آنچه خود گفته بودید، یافتم"

اول اینکه عصبانیت بی دلیل شده نمی تواند و اگر هم شده باشم دلیل آن بر خورد دور از آداب نویسندگی شما بعد از رد منطق نوشته تان بوده که جملات ریشخند آمیزی مانند "فلسفه" و "زراعت" را میتوان یکی گفت و غیره و غیره در ارتباط خلاف گوئی، پرده پوشی و انکار آهسته آهسته تبصره در جایش می کنم.

"۲- کنون می بینم که یا شما مطالب مرا تخته مشق خوبی برای مطرح کردن خویش یافته اید و یا دلیل عندی دیگری در خاموش سازی صدای من دارید"

مطالب شما نیست، مطالبی است که همیشه جامعه بشری را با خود مشغول ساخته است مانند فلسفه، دین و علم و واقعیت و حقیقت. "۳- من مشق زیاد کرده ام حالا شما را باید درس بدهم. صدای شما چندان صدایی هم نیست که من خاموش کنم آنرا و شما را غیر از خدا بنده آن خاموش کرده نمی تواند. اگر اخلاق خوب آدم داشته باشد خاموشی خودش صدا است. من هیچ دلیلی به خاموشی شما ندارم و علاقه هم دارم که بنویسید و اگر علاقه گرفتم بالایی آن تبصره می کنم.

"۴- بخصوص که در نوشته اخیر شما در کلکینچه نظریات، رگ های گردن برحجت چربیده است" جمله بالا سویه و اخلاق تان را نشان می دهد. این رگ های گردن نی بلکه فکر و مغزم می باشد که دلیل چربی آن هم خشکی فکر شما می باشد.

"۵- در این قسمت صرف به دو مثال شما به مثابه مشت نمونه خروار اکتفا می کنم"

بفرمایید! اگر دو مثال شما را رد کردم، سیلی محکم خود را زده اید.

یک گفته بودم: ممنون هستم که با شتاب خسته کن چنانچه خود فرموده اید مطالب اینجانب را مورد بررسی قرار داده اید. من پالیدم تا پیداکنم که در کجا چیزی که شما در بالا نوشته اید نوشته باشم که نیافتم. این خود برای من دلیل میشود که نوشتن زیاد شما را غرض آلود، غرض غفلت خواننده بدانم که از شخصیتی مانند شما این انتظار را ندارم و نداشتم.

این است متن نوشته شما در بخش نظر سنجی وبسایت افغان جرمن به تاریخ هفت مارچ سال دو هزار و هجده: بعد از عرض سلام متقابل که "چه خسته شده ام" نوشته هایم را نمره بزنم اما غرض کوتاه نمودن موضوع اینکار را می کنم من واضع نوشته ام که از نمره زدن نوشته هایم خسته شده ام نه اینکه شما اینطور می نویسد که:

"ممنون هستم که با شتاب خسته کن چنانچه خود فرموده اید مطالب اینجانب را مورد بررسی قرار داده اید." بسیار زیاد چی که زمین و آسمان بین این دو جمله فرق است. هر دو، دو مطلب جداگانه را تفهیم می کند. این من نیستم که شما را خاموش می کنم بلکه خودتان هستید.

"۶- آقای الله محمد، من کم حافظه گی شما را نادیده می گیرم"

آقای آریا جمله بالا کم حافظگی شما را نشان می دهد نه از اینجانب را. اما باز هم از چشم پوشی تان تشکر.

"۷- اما کسی که ادعای هستی شناسی دارد مگر برای ثبوت ادعایش حتی سر در گریبان آنچه خود گفته است فرو نمی کند و با آنکه خلاف گفته است که باید قانع می بود"

بعد از تبصره بالایی قانع هستم و سر خود را زیر گریبان خود مانند "بودنه" می کنم ولو خلاف نگفته ام.

"۸- ما بر خلاف، شخصیت دیگران مورد سوال قرار میدهد و حتی به سوء استفاده از غفلت خواننده متهم می کند، آیا گفتار و کردار و پندارش باهم سازگار است؟"

بلی است به اساس فقرات بالایی و فلسفه زراتشت.

"۹- نخست، نگاشتن مطلبی در یک کتاب به معنی توضیح و تشریح بهتر، تحقیق و تفحص بیشتر و تأمل و تفکر طولانیتر است، نه آنکه طولانی بودن موضوع باعث گم شدن موضوع باشد که در آنصورت باید کلیه کتاب های جهان صرفاً حاوی یک مقدمه میبود و بس، چنانکه شما در وصف خویش گفته اید که همه چیز را از مقدمه صحبت درک کرده اید و مثال داده اید "عاقلان را یک اشاره کافیست" شاید برای جناب شما کافی باشد، اگر آنرا فراموش نکنید."

شما در قسمت کتاب درست می گوئید، اما فراموش نکنید که فرق است بین کتاب و مقاله ۴ الی ۷ صفحه ای که موضوع آن واضح شده باشد. هرگاه این جا خواننده ای مانند من انتظار قسمت بیستم و یا زیاتر شما را بکشد تا مطلب را بداند که شما چی می گوئید سلسله موضوع از دست میرود و آنهم در وقفه های نا معلوم.

یک کتاب را انسان در دست می گیرد و معمولاً در آخر کتاب کمتر از نیم صفحه موضوع اصلی آن تشریح می گردد که منظورم هم از "عاقلان را یک اشارت کافی است" همین بوده.

من تقریباً زیادتر مقالات تان را خواندم لکن زمانی که یک برادر ما از شما سوال کرد که هدف شما ... شما سکوت نمودید. من منظورم این بود که نه تنها من بلکه کس دیگری هم متوجه شده که شما طرز نوشتن تان.....

"۱۰- و نه هدف اصلی نوشته را اشتباه کرده بود بلکه دانسته بود و سوال کرده بود".

خیر اینطور نبود. از محترم آقای حسیب الله خواهشمندم که هرگاه آن نوشته خود را کاپی کرده باشد، نشان دهد زیرا این شخص وی بوده است.

"۱۱- ثانیاً اگر نوشته هائی به صورت مسلسل نشر می شود و هنوز در مقدمه است، بهتر است نقاط نظر خود را با شکیبائی یادداشت کنیم تا اگر در متن نوشته به آنها جواب گفته نشد، آنرا در اخیر مطرح کنیم."

شما صاحب، ما را این جا مضمون خود نسازید. این کار را در پوهنتون ها می کنند که روزانه شاگردان برای شنیدن موضوع خاص می روند و در آخر هم مجبور به امتحان هستند و نه اصلاً آنجا هم نخواهند رفت.

مضمونی که نشر شد معمول همین است که اگر علاقمند بود بالایش در این جا تبصره می شود.

"۱۲- و اما اگر شما دل پُری از من، و یا نیت مخاصمانه ای با باورمندی های من، بهر دلیلی که هست نداشته اید، چگونه یک سوء تفاهم دو سال قبل مرا بخاطر دارید؛ ولی مطالبی را که دو هفته پیش و یا دو سطر قبل خود نگاشته اید فراموش کرده اید، که با وجود آن مرا به غرض ورزی متهم کردن بی انصافی نیست؟"

نخیر! به دلیل های ذیل:

من از شما دل پر ندارم اما از عادت بد تان دارم که منطق تان که کوتایی می کند به ریشخندی طرف مقابل شروع می کنید. من اصلاً باورمندی شما را نمی دانم چی است اما حدس می زنم که چی باید باشد.

هر باورمندی دارید به خود دارد ۸ میلیارد انسان هم باورمندی دارند به من چی به من چی به من چی .

۱۳- ترجمه آقای الله محمد از نوشته ماکس پلانک

"علم ساینس نمی تواند "راز" طبیعت را حل نماید، زیرا در تحلیل آخری ما انسان ها خود جزء این "راز" هستیم که آنرا می خواهیم حل کنیم"

اما آنچه را بهترین و اساسی ترین بنیاد این گفتار است قصداً حذف کرده اید و آن کلمه "نهائی" است که قبل از "راز" آمده است یعنی جمله چنین است: "ساینس نمی تواند راز نهائی طبیعت را حل کند".

باید اقرار کنم که قصداً من این کار را نکرده ام بلکه فکر کردم مفهوم کلمه "التمت" در جمله میباشد که چنین هم است. اینکه چی راز نهایی و یا راز طبیعت گفته شود در اصل اینکه علم ساینس این را حل کرده نمی تواند کدام تغییر عمده هم نمی اید و من غرض فهم شما این را ذکر کرده بودم .

نمی دانم یاوه گویی با کمبود کلمه "نهایی" در کجا است.

۱۴- "اگر بگویند که ساینس راز طبیعت را حل کرده نمی تواند ، بدین معنی است که بگویند، دانش او عبث و بیهوده است ، زیرا هیچ راز حقیقی را نمی تواند حل و کشف کند."

ببینید که به چی ترتیب شما خواننده را به طرف چپ می کشانید.

ماکس پلانک انسان را جز طبیعت دانسته، مانند حجره خون در بدن که قادر به دانستن این راز در نهایت شده نمی تواند. بلی من خواستم تصور شما را بالا ببرم تا بتواند به آن چیزی که شما در بحث واقعیت و حقیقت شروع کرده اید، بر داشت خودم را توضیح کنم و چون عین چیز را در افکار ماکس پلانک هم خواندم انرا مثال آوردم .

۱۵- "اینکه چرا شما کلمه نهائی را حذف کرده اید برای آن است که اشتباه خود را وقتی می گویند که ما چون حجره خون در بدن قادر به درک بدن نیستیم، به کرسی بنشانید."

نه تنها اشتباه نیست بلکه درست هم است، زیرا اینجا مثله جز و کل است که در حقیقت هر دو یکی است.

۱۶- "اما وقتی ماکس پلانک از "راز نهایی" می گویند این همان حقیقت نهائی خلقت است."

بلی، از راز نهایی می گویند که ما اینرا حل کرده نمیتوانیم اما شما اسرار دارید که میتوانیم که میتوانیم بروید بکنید.

شما می گویند می توانید من می گویم نمی توانیم

پس بروید پس آنچه که جستجو می کنید موفق باشید.

۱۷- "که باز هم باید بگویم که انسان یک جزء آگاه و خردمند و جست و جو گر و کشف و محقق در این کل است نه یک جزء بی جان و نادان و فاقد تعقل، که تمام تلاش انسان چه دینی چه فلسفی و چه علمی برای درک همین کل است"

خداوند شما را موفق داشته باشد. امید است تلاش های فلسفی و علمی در هزاران سال آینده و یا فردا این راز را حل کند.

۱۸- "که وقتی شما از ماشینی در سوئیس برای شناخت حقیقت اتم حرف می زنید این همان تلاش برای درک اجزای هستی است که ما را به طرف شناخت کل می برد".

بر عکس موضوع را معلق تر هم می سازد، زیرا به فرموده ماکس پلانک علم یک دروازه را که باز می کند هفت دروازه دیگر را در جلو خود می بینید که از هر هفت هم هر کدام ان باید باز گردد و باز هم.....

۱۹- "و اگر پلانک میگوید که ما خود این راز هستیم، هدفش آن نیست ما هیچ نمی توانیم وجود خود را درک کنیم، زیرا ما می بینیم که امروز دانش طب چنان است که هم وجود را می بیند و هم وظایف آنرا می شناسد"

خودت اصلاً متوجه مفهوم حرف ماکس پلانک نشدی، در غیر آن مثال دانش طب را نمی زدی. برای خودت زیاد مثال آوردن موضوع را معلق تر می کند. نمی دانم تحصیلات عالی تان در کدام علم است. اگر در علم ساینس نیست پس من را شما زیاد جزا داده می توانید تا اینکه شما را بفهمانم خودم دیوانه خواهم شد.

۲۰- "به همین سان دانش روان شناسی می تواند کشف کند که انسانها دارای چه کرکتر هستند و فردا شاید علم قادر به کشف چگونگی فعالیت دماغ گردد"

شما خواب می بینید. دانش روان شناسی هیچ گاه نمی تواند مکمل به کشف یک شخصیت گردد و یا همینطور به گفته شما با شاید و ممکن و احتمال و غیره و غیره قادر به کشف چگونگی مغز گردد.

۲۱- "بنابراین وقتی پلانک از راز نهائی صحبت می کند، از راز وجود طبیعت و انسان نمی گوید بلکه از راز خلقت و دلیل خلقت و نتیجه خلقت و حیات و ممات صحبت می کند"

توجه داشته باشید که شخص ذکر شده می گوید که راز نهایی را نمی تواند حل کند چونکه خودش جز راز است. به نظر بنده با گفتن این جمله حقیقت خلقت را پلانک حل نموده و نا گفته نماند که نامبرده یک شخص مذهبی هم بود. نتیجه و حیات و ممات آن حرف اضافی است .

"چه وقتی انسان در خویش و در طبیعت خویش می نگرند، می بینند که این هستی محیرالعقول با این همه کمال و انسجام و بستگی و توازن و تعادل و پیچیدگی معقول و منطقی چسان آمده و چگونه کمال یافته و چرا آمده است و به کجا می رود . این همان سوال و راز نهائی است که تا کنون صرفاً دین با درک والهام و مکاشفه و وحی به بصورت قسمی به جواب آن می پردازد".

دین به صورت قسمی نی بلکه مکمل این موضوع را حل نموده .

۲۲- "و اگر پلانک می گوید که ما خود این راز هستیم، هدفش آن نیست ما هیچ نمیتوانیم وجود خود را درک کنیم" شما زیاد حرف می زنید. ماکس پلانک گفته ما جز راز هستیم نه خود راز.

۲۳- "این همان مقوله ایست که "کانت" با تحلیل فلسفی بدان میرسد که ما در داخل یک جهان فزیک زندگی میکنیم که دانش ما از تفکر و شناخت و تجربه ما در طبیعت می آید، لذا ذهن و عقل ما نمیتواند آنچه را در ماورای طبیعت هست درک کند، درک نکردن دانش ما دلیل نبودن ماورای طبیعت شده نمی تواند زیرا تفکر خودش جز از ماورای طبیعت میباشد .

۲۴- "بنابراین تفکر و تحلیل ذهنی در ماورای طبیعت ناممکن است"

در اینجا یکبار از تفکر ذکر رفته یک بار از ذهن و یک بار از تحلیل. تحلیل خودش فکر و ذهن است در هر صورت این حالت خودش ماورای طبیعت است که باید درک گردد و به این نظم که در نوشته شما از آن ذکر رفت احترام گردد.

۲۵- "اینکه ماکس پلانک می گوید ما قادر به کشف زار نهائی طبیعت نیستیم هدفش آن نیست که از کشف حقایق تا جای ممکن دست بردارد بلکه او می خواهد حقایقی را از خلال واقعیت هائی موجود و ملموس که جزئی از یک کل هستند تا جای ممکن کشف کند"

شما باز هم تکرار میکنم زیاد حرف می زنید. این را باید بدانید که من میدانم اینرا. این قدر درک را از شما توقع دارم.
۲۶- "اگر بالاخره به این ایقان رسیده است که راز نهائی ای وجود دارد معنی آن یک رمز معقول و اندیشیده است که اندیشنده ای دارد ، نه آنکه یک راز خود ساخته و خود بافته تصادفی باشد"

باز هم تکرار می کنم که پلانک گفته که: ما راز هستی و یا راز نهایی هستی را نمی دانیم چونکه خود جز راز هستیم در همین جا موضوع را بریده و کل هستی را در ماورای هستی توسط فکر یا روح و یا هر چیزی که شما می خواهید تصور انرا کنید حل نموده است و ان نظم و عظمت را دیده است.

۲۷- "لهدا وقتی این نویسنده می گوید که انسان عاقل چون

حجره کوچک فاقد تعقل نیست بلکه می تواند حقیقت های دور و پیش خود و یا طبیعت را بباید. نمی دانم کجای این سخن برای تمسخر شما بود، این یک سخن کاملاً جدی است که اگر مثال خود شما برایتان اکنون خنده دار جلوه می کند، عامل آن من نیستم".

رندی هم از خود حد دارد و شما از حد گذشته اید بدون اینکه خود بدانید. شما در نوشته اولی تان که مراجعه کنید میدانید که چی گفته اید من نه حوصله انرا دارم و نه لازم میدانم بالایش بحث کنم.

۲۸- "گفتار شما هیچ سر نخی بدست نمی دهد".

سر نخی وجود ندارد. تمام سر نخ ها بدستم است.

۲۹- "در جوابیه قبلی گفتم که من ندانستم شما از چه دیدگاه و پایگاه فکری برخوردار هستید،" از تمام دیدگاه ها و پایگاه ها.

"زیرا شما از هستی و طبیعت و کل، که حقیقت هستند، حرف می زنید، چنان فهمیده می شود که این مفاهیم نزد شما کمی و عینی و مادی هستند. که حقیقت آن در خودش است"

بلی.

۳۰- " در حالیکه حقیقت یک مفهوم کمی و مادی نیست بلکه یک برداشت کیفی و ذهنی است از پدیده های عینی" پدیده های عینی خودش مادی است. شما توجه داشته باشید که چی می نویسید .

۳۱- "و حال اگر شما می گوئید که یک هستی کلی ای وجود دارد ، که خودش حقیقت است، ما میدانیم که این هستی کلی، خود به شناخت خود، قادر نیست تا زمانی که حقیقت آن در یک ذهن در آید و یا از یک ذهن آمده باشد، و این همان ذهن و اندیشه ای است که حقیقت نهائی را میداند زیرا خود آنرا خلق کرده است"

خود انرا خلق نکرده است بلکه درک کرده است، همین است که پلانک عقیده راسخ به دین دارد.

۳۲- "بنابراین فهم این حقیقت نهائی، در ذهن و نزد گرداننده این هستی است. تا روزی که خود قفل این گنجینه راز را برای ما باز کند، و آن روزی خواهد بود که نه با استنباط و استنتاج و تحلیل و مشاهده عرضی؛ بلکه به یقین راستین و نهائی و جوهری بدانیم که این راز را، راز دانی پرداخته است."

پیامبران قفل این گنجینه را هزاران سال قبل باز نموده اند.

-۳۳- "حال ما باید بدانیم که شما این برداشت را از آگزیستانسیالیسم فلسفی گرفته اید یا حقیقت و واقعیت را از ماتریالیسم دیالکتیک اخذ کرده اید و یا این برداشت های شما از تفکرات فلسفی ایدئالیستی آمده است و یا آنرا مستقیماً از احکام دینی گرفته اید. تا بدانیم که با چه تفکری مواجه هستیم"

از تمام آن و از هیچ کدام آن.

من از کتاب بزرگ طبیعت که هر روز خود را در آن می بینم و انسانان آن که هر روز اعمال شان را نظاره دارم این برداشت ها را کرده ام.

-۳۴- "چنانچه بعضاً به این اندیشه می افتم که مبدا ما هر دو یک چیز را با دو عبارت مختلف می گوئیم".

این اندیشه تان تا حدودی زیادی درست است .

۳۵- بنابراین سوال دوم آن است که آیا به نظر شما یک "حقیقت" و یا "راز" نهایی وجود دارد و یا باید داشته باشد یا نه، یا اینکه یک هستی است و همان حقیقت است و بس؟"

جواب این سوال را از همان جملهء ماکس پلانک که فرموده اید غلط ترجمه کرده ام گرفته می توانید.

در همان جمله پلانک هم از نظر علم فزیک و هم فلسفه و دین موضوع را حل کرده است با وجودیکه گفته است در نهایت خود انسان جز این راز است.

۳۶- اما قیل از آنکه به مطالب بعدی بپردازم از شما می خواهم که به عوض جست و جوی مجال صحبت مصرانه در گفتار دیگران، بهتر است خود شما افکار و عقاید و یا اندوخته های خود را در طی مضامین و نوشته های مفصل و منسجم ارائه کنید تا همه بدانند که کی، چی، و از کجا می گوید".

خوب! تشکر از این مشوره دوستانه تان. اگر فرصت مجال داد کوتاه کوتاه خواهم نوشت، در غیر آن هر گاه شما دیگر نامی از من در نوشته های تان نبرید جست و جوی مجال صحبت مصرانه در گفتار شما نخواهم کرد. شما زیاد حوصله دارید و من نی.

هر طرف گذر کردیم هم بخود سفر کردیم

ای محیط حیرانی! این چه بیکرانی هاست؟

خدای واسع و علیم به همه چیز کاینات محیط است و صوفی که در خداوند فانی و به آن وسیله باقی شده است خود را در آن محیط بیکران غرق و با همه اجزاء آن متحد می یابد و این بیکرانی که شامل او شده، موجب حیرت او نیز شده است. او در هر جا که می رود در خود سفر می کند و چون خود و سفر و منازل را بیکران می ببیند بار دیگر بر حیرت او می افزاید. ببید!

قسمت آخر

و ختم